



# وقتی فیلسوفان می خندند

شاید اصطلاح جوک‌های فلسفی چندان اصطلاح واضح و دقیقی نباشد، اما اشاره به دسته‌ای از جوک‌ها و جملات و داستان‌های کوتاه که یک دارد که به خاطر ساختار و به خصوص ارجاعاتی که در هر یک از آنها هست، مخاطبان را یاد با اصطلاحات و شخصیت‌های فلسفی آتش خابنی داشته باشد تا از آنها لذت ببرد. در ادامه پس از یادداشتی در این باره چند نمونه جوک یا درون‌مایه‌ای فلسفی را با ترجمه از منابع گوناگون می‌خوانید.

## ۱۱۱

### ویلیام فمواپلسلا

جوکی را به فیلسوفی بگویند به احتمال زیاد او در باب اینکه چه چیزی باعث خندناور بودن آن می‌شود به تأمل می‌پردازد تا اینکه به آن جوک بخندد.

به نظر می‌رسد ریشه خندناور بودن در موارد مختلف به نلساز گازی مفهومی برمی‌گردد. فردی شخصی پرسیدند: باعث خندناور است او پاسخ داد: «آهان، منظور تونه؟» این پاسخ خندناور است چرا که این جواب مستلزم این است که «آنگون می‌تواند زمانی غیر از آنگون باشد».

به منال دیگر توجه کنید شخصی خوش‌بینی می‌گوید: «این عالم بهترین همه عوالم ممکن است» فرد بدبینی پاسخ می‌دهد: «می‌ترسم که حق با شما باشد». من این پاسخ را خندناور می‌دانم چرا که در آن نوعی تناقض و نلساز گازی نهفته است: تناقضی که آن را شخصی که به این جوک می‌خندد احساس می‌کند. پاسخ فرد بدبین از آنرو متناقض است که به‌طور ضمنی دلالت دارد بر اینکه می‌تواند عالمی بهتر از همه عوالم ممکن وجود داشته باشد. امری که غیر ممکن است زیرا اگر شخص بدبین هراس دارد که ایس عالم بهترین همه عوالم ممکن است. آنگاه تصور می‌کند و ترجیح می‌دهد که عالم «الف» بهتر از بهترین همه عوالم ممکن است. حال پرسش این است: عالم «الف» ممکن است یا ناممکن؟ به‌وضوح امری ناممکن است. نمی‌تواند عالمی بهتر از بهترین همه عوالم ممکن وجود داشته باشد. بنابراین، عالم «الف» ناممکن است. اما اگر عالم «الف» ناممکن است، آنگاه نمی‌تواند واقعی داشته باشد و عالمی

که نمی‌تواند قابلیت دل‌تته باشد، به لحاظ عقلانی نمی‌توان آن را بر عالم دیگری مرجح دانست. بنابراین شخص بدبین یا ابراز ترس از راست بودن دعوی فرد خوش‌بین منطقی بر اینکه این عالم بهترین همه عوالم ممکن است. به نحو تناقض آمیزی طلب امر ناممکن می‌کند کسی که به این جوک می‌خندد، خواه بتواند این تناقض را به همان وضوحی که من ظاهر ساختیم تبیین کند یا نه. این تناقض را احساس می‌کند.

نمونه سوم از ویل را جرج است. هریس اینک در بازار سهام پول در بیارید، سهام ارزان قیمت را بخرید. صبر کنید تا ارزش آن افزایش پیدا کند. بعد وقتی که گران شده آن را بفروشید. اما اگر قیمت آن بالاتر رود این سهام را نخرید. به نظر من این جوک از آنرو خندناور است که جهت و مسیر خطی زمان، انجام عملی در حال حاضر را (بجانب از خریداری سهمی که ترفی نکرده است) که به گذشته پیوسته است (خریداری سهام) ناممکن می‌کند. آنگون فرض کنید که من با موفقیت نشان دادم خندناور بودن آن جوک به تناقضی بنیادین بازمی‌گردد. اما هنوز این پرسش باقی است که چرا تناقض باعث خندناور می‌شود. پدرم زمانی جمله‌ای گفت که به نظر خیلی ابلهانه می‌آمد: «اگر من می‌دانستم که به این سخن می‌رسم، بیشتر مراقب خودم، خودم، تو این سخن را جوک تلقی می‌کردم. اما من از زبان دانش طنز این گفته ناکام بودم. حال سؤال این است که وقتی شخص جمله‌ای را خندناور می‌یابد، هر واقع چه چیزی را احساس کرده است؟ درست است که من در جمله‌ای که پدرم گفته بودم - جمله‌ای که البته به نظر ابلهانه بود - تناقضی احساس می‌کردم اما طنزی در آن نمی‌دیدم. بنابراین خندناور بودن باید چیزی علاوه بر تناقض و نلساز گازی باشد. دیدن کنار عنصر مفهومی «آنگون» وجود دارد که در تبیین ما از آن استفاده می‌کنیم. عصری که وقتی به تناقض اضافه می‌شود در ما اثر طنز ایجاد می‌کند. اما این آنگون کلام است؟ من که ایده‌های ندارم.

جوک‌های فلسفی  
تفاوت اول فیلسوف هر فلسوفی، فیلسوفی موافق و فیلسوفی مخالف دارد.  
تفاوت دوم فیلسوف هر دو در اشتباه هستند.

روزی دکارت در کافه‌ای مشغول نوشیدن قهوه بود پیشخدمت از او پرسید: «آیا چیز دیگری میل دارید؟» دکارت پاسخ داد: «خبر نمی‌کنم» او این سخن را گفت و با قوت منطقی ناپدید شد.

جوانی از پدرش در باره شیوه برخورد با خلقی راهنمایی خواست. پدر پاسخ داد: «هر صبح، نو این جور موقع، ۳ موضوع هست که همیشه جواب می‌دهد: خدا، خانواده و فلسفه». بالاخره روزی فرار رسید و آن دو با هم به بجایی رفتند تا سینه‌ای بخورند. در حالی که بستنی‌ها رو به رویشان بود، مدتی طولانی به هم زل زدند. اینجا بود که اضطراب پدر که عود کرد به یاد پیشبندانهای پدرش افتاد و اولی را انتخاب کرد. از خادم پرسید: «شما یک سیبزمینی دوست دارید؟» دختر جواب داد: «نه» و دوباره سکوتی در فضا حاکم شد. بعد از سه روز شدن دقیقاً ناخوشایند. پدر یک موضوع دوم از پیشبندانهای پدرش را پیشنهاد کرد و گفت: «شما بله دارید؟» دختر خندید و باز هم‌ای گفت و بار دیگر سکوت همه جا را گرفته. پدر، آخرین شانس‌اش را امتحان کرد. به یاد موضوع فلسفه افتاد و از دختر پرسید: «فکر می‌کنید اگر برادر دلبند یک سیبزمینی دوست داشت؟»

روزی یک مهندس یک فیزیکدان تجربی، یک فیزیکدان نظری و یک فیلسوف تصمیم گرفتند از کوه‌های اسکاتلند صعود کنند. یکی از این کوه‌ها که صعود کرده بالای کوه بعدی، گوسفندی - بانه زاده‌بند مهندس گفت: «می‌دانستید در اسکاتلند گوسفندها سیاه هستند؟» فیزیکدان تجربی جواب داد: «همه خصه که بعضی از گوسفندهای موجود در اسکاتلند سیاه هستند». فیزیکدان نظری مدتی فکر کرد و گفت: «آره» حداقل یکی از گوسفندها در اسکاتلند سیاه هستند». فیلسوف جواب داد: «هیچ‌کدام از این منظر می‌تواند این حرف‌ها را رد».

سردی به واسطه کار خیری که انجام داده بود فرشته‌نگهبان‌اش را بر او ظاهر شد و به عنوان پادشاه از او خواست هر سؤالی که دلش می‌خواهد بپرسد تا پاسخ بگوید. در عین حال ۲ روز به او فرصت داد تا خوب بیندیشد. مرد با خود فکر کرد این بهترین فرصت برای پولدار شدن است. به همین منظور سؤال‌هایی از این دست به ذهنش خطور

کرد: کدام سهام در ۵ سال آینده بیشترین رشد را خواهد داشت؟ یا کدام اسب در هر می‌کنانگی پرروز می‌شود؟ و اما بعد با خود فکر کرد که چرا باید بهترین شانس همه زندگی‌اش را با سؤالات مادی هدر بدهد با خودش گفت: «از این گذشته پول صرفاً وسیله‌ای برای رسیدن به خوشبختی می‌تواند یا فرصتی که این پرسش در اختیار من می‌گذارد حقیقت و راز خود خوشبختی را بفهمم». اما هر چه بیشتر فکر کرد به سؤالی پیوسته: «پس چرا پرسید و دچار این واهمه شد که فرشته بازنگی پاسخی به سؤال او بدهد که برای او کلامی فایده‌باشد مثلاً در برابر این سؤال که «چه چیزی مرا خوشبخت‌ترین انسان روی زمین می‌کند؟» فرشته پاسخ دهد: «هر چه سیاره ریگل ۴۳۳ شاید درست بگوید اما این پاسخ برای او کلامی فایده‌است. در نتیجه این مرد هوشیار راه تصمیم گرفت که به نزدیک‌ترین دانشکده فلسفه برود تا از آنها طلب مساعدت کند. او مشکل را با یکی از اساتید فلسفه در میان گذاشت. آن استاد به سراج همکاران‌اش رفت و از مرد خواست تا روز بعد مراجعه کند. وقتی آن مرد بازگشت، استاد فلسفه به او گفت که او و سایر اساتید بیشترین تلاش ذهنی خود را انجام دادند و در نهایت به پرسشی رسیدند که می‌تواند بهترین سؤال باشد. مرد سؤال را شنید و روز بعد پس از ملاقات با فرشته و با لحنی مطمئن به او گفت: سؤال من این است: «چین دو جزء از سؤال ۴ فلسفی من چیستند؟ جزء اول این است که بهترین سؤال ممکن است که من از تو می‌توانستم بپرسم، کدام است و جزء دوم، پاسخ تو به آن سؤال است». فرشته لبخندی زد و گفت: «در واقع جزء اول سؤال تو همان پرسشی است که تو باید از من می‌پرسیدی و اما جزء دوم، همین پاسخی است که دارم به تو می‌دهم».

فیلسوفی در روزی می‌دید که بزرگ‌ترین فلاسفه تاریخ، یک به یک نزد او می‌آیند و دیدگاه‌ها و براین خود را به نحوی نظام‌مند بر وی عرضه می‌دارند. فیلسوف مدبر و موجه با هر یک از این بزرگان، اشکالی را مطرح می‌کرد به طوری که جای هیچ صحبتی برای او باقی نمی‌گذاشته. در همان حال متوجه شد که او هر بار، اعتراض واحدی را مطرح می‌کند و نکته‌های مهم را پخته که باید هر چه سریع‌تر در محافل فلسفه مطرح کند. نکته‌های فیلسوف بزرگی را به تنگای فلسفی می‌کشاند. از خواب جهیده، آن چیز را روی تکه کاغذی نوشت و دوباره به خواب رفت. صبح هنگام که از خواب برخاست، نوشته‌اش را چنین خواند: «این چیزی است که شما می‌گویید».

عقل هرگز بر خوی فلاسفه بزرگ ناسی، غرق شدگی، پزیمیس، اسناد چیزی نبود. لاکام، بریدگی صورت هنگام تیز زدن، دکارت توفیق فکر را - پیروز استقلاده پندرسست از جوهر الاپ نیست: انفجار هستی‌مونداد، داروین، به عقل طبیعتی، هیوم، به عقل غیر طبیعتی، افکنده به عقل استعلایی، جی‌ای، موز، کفلا روشن است. توسط دست خودش، اسرار: نهوج، پاسکال، حزن و ناامیدی پس از شرطبندی، اوینگتساین، سعی کرد اگر مرگ، تجربه‌اش است که افراد در آن زندگی می‌کنند. از نظر پادشاه و کلسقو طائر در جهان.

مترجم: سید سعید کمالی  
نویسنده دکتری فلسفه و استاد دانشگاه آریزونا آمریکا است.

منبع:  
http://mavericphilosopher.poweblogs.com

کتابخانه  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران